

گره‌های ساختمان ما



دو سال پیش که به این مجتمع آمدم فقط یک گربه داشت، یک گربه زرد چاق و چله که گنجشک‌ها را شکار می‌کرد و روزگار را به تنهایی می‌گذراند. مدتی که گذشت گربه مجتمع احساس تنهایی کرد. با کمی پرس و جو و تحقیق تصمیم گرفت ازدواج کند و یک گربه خاکستری چاق و چله‌تر از خودش را به ساختمان آورد. تابستان، روزگار بد نبود. بالاخره یک موشی جانوری چیزی گیر می‌آوردند که شکمشان را سیر کنند. گاهی

هم یکی از اهالی ساختمان که دوست داشت به گربه‌ها غذا بدهد؛ یک چیزی جلویشان می‌انداخت و شکمشان را سیر می‌کرد. ولی تابستان که گذشت و زمستان شد دیگر کمتر غذا پیدا می‌شد. گنجشک‌ها هم دیگر کفاف شکم زوج جوان را نمی‌دادند، این بود که گربه زرد رفته بود سراغ کبوترها. اما زورش به کبوترها نمی‌رسید. یعنی

حتی جوجه کبوترهای تازه بال و پر گرفته هم وقتی گربه را می‌دیدند که به سمت آنها می‌رود؛ تیز پر می‌گرفتند و از مهلهکه فرار می‌کردند. زمستان کار گربه زرد شریف که پیشترها از راه شکار امرار معاش می‌کرد، شده بود پاره کردن کیسه زباله‌های داخل راهروهای مجتمع که یک وقتی با ساکنان لطف می‌کردند و قدری زودتر از موعد مقرر دم در می‌گذاشتند. اگر هم دیرتر از موعد مقرر می‌گذاشتند که دیگر فوق‌العاده بود.

گربه مذکور وقت داشت تا سر حوصله تا فردا که موعد بردن آشغالها بود کیسه زباله را زیر و رو کند و بالاخره هم یک استخوان مرغی چیزی پیدا می‌شد که گربه زرد به دندان بگیرد. نه اینکه خیال کنید این گربه زرد غذای ناچیزش را با جفتش تقسیم می‌کرد. اغلب اوقات هم سر غذا دعوا می‌شد ولی چون یک گربه شده بود دو تا... غذا هم کم می‌آمد. بدبختی گربه زرد وقتی به اوج رسید که دو تا توله هم به دنیا آمد. توله‌ها کوچک که بودند خرجی نداشتند ولی گربه‌ها زود بزرگ می‌شوند. کسی هم دیگر یادش به خانواده چهار نفره‌ای که به دنبال غذا می‌گشتند، نبود، چه



زاویه دید

مریم تاجیک

روز درخت کاری!

از قدیم شنیده بودیم که برای فلان چیز یا بهمان مناسبت به پیشواز رفته‌اند. خیلی هم رسم خوبی است. مثلاً برای پیشواز از عید نوروز از یک‌ماه قبل شروع می‌کنند به خانه تکانی و تمیز کردن و برق انداختن خانه و زندگی و گردگیری و خلاصه غبار یکساله را زدودن. به هر حال پیشواز رفتن از قدیم و ندیم بوده و حالا هم مسأله عجیب و غریبی نیست.

اصل خبر: دوستان در شهرداری به پیشواز روز درختکاری رفته‌اند. آفرین، آفرین... واقعاً دستم‌یزاد به این همه سرعت عمل و هوشیاری. چقدر خوب است که دوستان در شهرداری پیشواز روز درختکاری را از خیابان جمهوری و محل حادثه تلخ آتش سوزی چندی پیش شروع کرده‌اند و در مقابل ساختمان سانه‌آتش سوزی درخت‌های نئومندی کاشته‌اند تا اثبات کنند که فضای کافی برای انجام درست و کامل عملیات نجات نداشته‌اند. احسنت، احسنت... واقعاً این سرعت عمل و هوشیاری مثال زدنی است. باز هم بگویند شهرداری به درد مردم نمی‌رسد و فقط تونل می‌کند و پل می‌سازد. حالتان جا آمد؟

تحلیل ماجرا ۱: با توجه به داستان نردبام‌ناکام و طناب کوتاه آتش نشانی که این چند وقت زیاد شنیده‌اید و گفته‌ایم، شهرداری محترم تلاش کرده خاطره تلخ این ماجرا را به کلی از ذهن رهگذران خیابان جمهوری پاک کند. یعنی وقتی شما از خیابان جمهوری و مقابل ساختمان محل حادثه عبور می‌کنید به جای ندای شدن آن روز تلخ، سبزی و شادابی

درختان به چشم‌تان

بیاید. مسأله مهم

این ماجرا این است

که درختان‌های کاشته شده نهال هم نیستند. درخت چند ساله تناور را هم کاشته‌اند تا دیگر شهروندان منتظر گذشت زمان و رشد نهال‌ها نباشند. خداوکیلی دوراندیشی و خلاقیت از این بالاتر؟ دیگر شهرداری باید چکار کند که امثال ما دست از غرزدن برداریم؟ هان؟

نتیجه منطقی: دوستان عزیز که به هر دلیلی در انجام وظایف خودتان قصور کرده‌اید یا خطایی را سهواً مرتکب شده‌اید. اصلاً تقصیر همان نردبام یا طناب یا ماشین آتش‌نشانی... والله بالله هیچی راحت‌تر و حرفه‌ای‌تر و مردم‌پسندتر از عذرخواهی نیست. به هر دلیلی نشده‌جان چند هم وطن را نجات دهید و باعث و بانی‌اش هم اجسام فیزیکی و نه قصور انسانی است. باشد... باشد... خدا را شکر که موقع حمل و نقل و کاشت، تنه این درخت‌ها روی ملاج کسی فرو نرود. آنوقت می‌خواستید چکار کنید؟

برسد به اینکه با این وضعیت گرانی بخواهند غذایشان را هم با گربه‌ها تقسیم کنند. حالا دیگر حتی حشرات هم که روزی گربه زرده برای خورندشان ادا در می‌آورد نبودند و سیستم دفع که از تکنولوژی فراصوت استفاده می‌کرد؛ دیگر حشره‌ای هم برای نیم چاشت گربه‌های مقیم مجتمع باقی نگذاشته بود. این بود که سرگرمی یکی دو سال پیش بچه‌های ساکنان مجتمع ما که در مقابل نوازش‌های کودکان به آرامی میو میو می‌کرد تبدیل

شد به دردرس بزرگ ساکنان و دیگر میو میو نمی‌کرد و با قلدری خرناس می‌کشید و به بچه‌ها دندانهای کوچک ولی تیزش را نشان می‌داد. امان از فقر و نداری که آدم و گربه نمی‌شناسد و هر تنابنده‌ای را به روز سیاه می‌نشانند. روز سیاه گربه زرده مجتمع ما با وجود همسر و دو فرزندش به روزگاری رسید که مجبور شد به ترندهای نه چندان انسانی و حیوانی دست بزند. گربه زرده از هر فرصتی استفاده می‌کرد و خودش را در تاریکی کنار در یکی از واحدها پنهان می‌کرد و زمانی که صاحبخانه در را باز می‌کرد؛ به سرعت خودش را داخل خانه می‌انداخت. به این امید که تیرش در تاریکی به هدف بخورد. هر چند که تقریباً همیشه مچش گرفته می‌شد و گربه زرده هیچ وقت نتوانست به منابع غذایی ساکنان دست پیدا کند ولی همین باعث شد تا گربه برای ساکنان در دسری جدی قلمداد شود و از آن گربه زرد ملوس تبدیل به گربه دزده شود. قوانین جدیدی برای عبور و مرور گربه‌ها وضع شد. ورود گربه‌ها به ساختمان ممنوع شد و این شد که گربه زرده جل و پلاش را جمع کرد و رفت به محوطه پشتی ساختمان. زمستان سردی بود سردتر از همیشه. شبهای اول کسانی که صدای گربه زرده را می‌شنیدند می‌گفتند یک روح سرگردان توی حیاط پشتی است. می‌گفتند صدای کودکی را می‌شنوند که شبها آنجا گریه می‌کند. هیچ وقت هیچ کس دیگر گربه زرده را ندید. بعدها می‌گفتند که گربه زرد لاغر کم جانی را می‌بینند که وقتی آدم‌ها را می‌بیند روی پاهایش بلند می‌شود و موهایش را سیخ می‌کند و گاهی هم به بچه‌ها حمله می‌کند.

داوی اول شخص

در باب داستان

کسی، جایی، زمانی به فکرش رسید که بگوید: «روزی روزگاری»، و با این کار، در ذهن شنوندگانش شعله‌های تخیل را روشن کرد. قصه از تکه پاره‌های تجربه به هم بافته شد و اتفاقات گذشته و حال را به هم پیوست و هر دوی آن‌ها را به دل قالب روایی امکانات و احتمالات ریخت. وقتی شنونده‌ها آغاز را می‌شنیدند، خواستار میانه و بعد پایان آن بودند. داستان به نظر نوعی حس زمان، تاریخ و زندگی آن‌ها را در خود داشت.

در باب داستان / ریچارد کرنی / ترجمه سهیل سمی / انتشارات ققنوس / ص ۱۴

ایران

پنجشنبه
۱ اسفندماه ۱۳۹۲
۲۰ ربیع‌الثانی ۱۴۳۵
۲۰ فوریه ۲۰۱۴

